



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از آن هشت مسئله‌ای که مرحوم محقق در متن ذکر کردند، چندتا فرعی را مرحوم صاحب جواهر اضافه کردند^۱ و این اضافات مرحوم صاحب جواهر بر اثر اضافات مرحوم علامه است در قواعد^۲. مرحوم علامه در قواعد بعد از بیان آن مطالب قبلی خودشان فرمودند: «فروعُ ستّة»، شش فرع است که مرحوم صاحب جواهر همه آن فروع شش‌گانه را اینجا ذکر نکرده، چهار فرع را ذکر کرده است.

بعضی از این فروع را قبلاً خود صاحب جواهر ذکر کرده که اگر اشتباه در تطبیق باشد، شبهه بودن به این است که این برادر یا این شخص با آن زن ازدواج کرد و این برادر یا آن شخص با آن زن دیگر ازدواج کرد؛ منتها اشتباه شده است که زوجه هر یک کدام است! اینجا چکار کنند؟ نه اینکه در موقع «لیلة الزفاف» اشتباهاً یکی به خانه دیگری رفته! اصلاً اشتباه کردند که آیا این یکی بود یا آن یکی؟! اینجا چندتا فرع است که ایشان قُرعه را مطرح کردند که هم کار غیر علمی است و هم در این‌گونه از موارد جا برای قُرعه نیست. آن راه دیگری که طرح کردند آن راه، راه مقبولی است که احتیاط در این است که اینها را طلاق بدهند دوباره تجدید عقد بکنند؛ وگرنه در این امر

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۸۳ - ۳۸۶.

۲. قواعد الأحكام فی معرفة الحلال و الحرام، ج ۳، ص ۷۱ - ۷۳.

مهم کسی که قُرعه نمی‌زند! که حالا اگر لازم بود که این حرف غیر علمی ایشان را خواستیم مطرح کنیم -
إن شاء الله - مطرح می‌کنیم.^۱

اما اینجا شش تا فرع است که مرحوم علامه در قواعد ذکر کرده است که همه آن فروع شش‌گانه را صاحب جواهر ذکر نکرده است، بعضی از آن فروع را ذکر کرده است. اصل فرع اول را که مرحوم صاحب جواهر اینجا ذکر کرده این است که فرمایش مرحوم علامه را ذکر کرده است.

مستحضرید اگر کسی بخواهد شرح کامل از قواعد داشته باشد، تنها به *إيضاح المقاصد* که از پسر علامه است که شرح کرده کافی نیست، یا *جامع المقاصد* محقق ثانی که قواعد را شرح کرد کافی نیست. آن بزرگوار یعنی *إيضاح المقاصد* «عبادات» را مبسوطاً شرح کرده است نه «معاملات» را؛ مرحوم محقق ثانی «معاملات» را مبسوطاً را شرح کرده نه «عبادات» را. اینکه مرحوم شیخ در *المکاسب مکرر* از *جامع المقاصد* نقل می‌کند، برای اینکه بحث «معاملات» قواعد را محقق ثانی در *جامع المقاصد* مبسوطاً شرح کرده است. فاضل اصفهانی که به فاضل هندی معروف شد که از بزرگان علمای اصفهان است که حشر آنها با اولیای الهی! از محققان و جامع بین معقول و منقول است و اصراری هم دارد که این کتاب عقلی را برای طلباب خوب تبیین کند تا بفهمد، یک کتابی نوشته به نام *عون اخوان الصفا علی فهم کتاب الشفاء*، چون *شفاء* مرحوم بوعلی یک کتابی نیست نظیر این کتاب جواهر و مانند آن، این مثل اینکه سُرَب می‌ریزد، یک؛ به قدری دقیق و متقن مطلب می‌نویسد، دو؛ بسیار متن مشکلی است؛ لذا ایشان مرحوم فاضل اصفهانی که به فاضل هندی معروف است و قبرش شریفش در تخت فولاد است (رضوان الله علیه)

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۸۲.

ایشان یک کتاب مبسوطی نوشته که شرح مشکلات شفاء، مخصوصاً در بخش منطق. این کشف اللثام شرح قواعد مرحوم علامه است که یک خصیصه‌ای هم دارد.

غرض این است که اگر کسی خواست با قواعد مرحوم علامه آشنا بشود جامع المقاصد به تنهایی کافی نیست، ایضاً المقاصد مرحوم فخر المحققین پسر علامه هم کافی نیست؛ حالا اگر خواست با کشف اللثام مأنوس باشد گرچه به بسط آن کتاب‌ها نیست، ولی شاید جامعیت خاص خودش را داشته باشد.

شش فرعی را که مرحوم علامه در قواعد ذکر کردند، فرع اول این است «لو شرط الاستیلاء». حالا این متن را کشف اللثام مرحوم فاضل اصفهانی شرح می‌کند،^۱ ولی متن قواعد این است: «لو شرط الاستیلاء فخرجت عقیماً فلا فسخ»؛ مرحوم علامه می‌فرماید که اگر زوج در متن عقد شرط کرد استیلاء را یعنی فرزند داشتن را، بعد معلوم شد که این همسر عقیمه است حق فسخ ندارد، چرا؟ «لإمكان تجدد شرطه في الشيخوخة» چون فرزند آوردن که مخصوص سال اول و دوم نیست، ممکن است در درازمدت او فرزنددار بشود ولو در سن پیری، در دوران سالمندی مثلاً، نه آن کهنسالی «و عدم العلم بالعقم من دونه» علم به عقم ندارید؛ پس به چه دلیل این عقد را فسخ کنید؟! «لو شرط الاستیلاء فخرجت عقیماً» به ظن آنها «فلا فسخ»، چرا؟ «لإمكان تجدد شرطه في الشيخوخة»، یک؛ «و عدم العلم بالعقم من دونه»، این دو؛ «و جواز استناده إليه»، این سه؛ شاید نقص از مرد باشد.

پس به سه دلیل مرد حق فسخ ندارد: یکی اینکه زمانش هنوز نگذشت. یکی اینکه شما عقم او را از کجا ثابت کردید؟ یا بیماری دارد یا علل و عواملی پیش آمده که نتوانست باردار بشود یا مشکل از خود زوج است، به چه دلیل حق فسخ داشته باشد؟! این عصاره متن مرحوم علامه در قواعد است.

۱. کشف اللثام و الإبهام عن قواعد الأحكام، ج ۷، ص ۳۹۴.

یک شرح لطیفی دارد که برخی از آن مطالب را یا قسمت مهم آن مطالب را مرحوم صاحب جواهر ذکر کرده که الآن از جواهر می‌خوانیم. ممکن است در زوایای سخنان مرحوم صاحب جواهر یک نقد کوتاهی هم نسبت به کشف اللثام داشته باشد، ولی بخش‌های مهم فرمایش کشف اللثام در جواهر آمده که آن را می‌خوانیم.

حالا قبل از اینکه جواهر را بخوانیم و معلوم بشود که محور بحث چیست، یک مقدمه کوتاهی درباره اصل شرط باید ذکر بشود. شرط در عقدهای لازمی که لزومش حقی است، با شرط در ضمن عقود که لزوم آنها حکمی است فرق می‌کند؛ یعنی شرط در ضمن عقد بیع با شرط در ضمن عقد نکاح خیلی فرق می‌کند. چون لزوم عقد بیع، عقد اجاره و مانند آن حقی است نه حکمی، به دلیل اینکه هر وقت خواستند إقاله می‌کنند و بهم می‌زنند، معلوم می‌شود لزوم به دست اینهاست، نه لزوم حکمی باشد که نتوانند بهم بزنند. چون لزوم در عقد بیع و مانند آن حقی است، شرطی که در ضمن این عقد آمده خواه این عقد ظرف محض باشد برای این شرط خواه قید باشد یعنی این شرط قید «أحد العوضین» باشد، این حکم را دارد که اگر فعل شخص بود دو اثر دارد و اگر وصف «أحد الطرفين» بود یک اثر دارد؛ اگر فعل بود نظیر شرط خیاطت، حکایت و مانند آن، اثر اول آن تکلیف است که بر او وفای به شرط واجب است، اثر دوم آن وضع است که اگر انجام نداد این عقد لازم می‌شود عقد جائز، او خیار دارد می‌تواند معامله را بهم بزند مطلقاً «أی شرط کان»، چه شرط به فعل بگردد که مثلاً این مبیع را به این شرط که این کار را در آن بکنی یا این خانه را من از شما خریدم به این شرط که دیوار آن را این چنین تکمیل بکنی این چنین نقاشی بکنی این چنین رنگ‌ریزی بکنی، گرچه وصف خانه است ولی فعل فروشنده است؛ یک وقت است نظیر یک وصف خاصی است که این حیوان را می‌خرم باید این شرط را داشته باشد که دیگر فعلی در کار نیست.

«علیّ ایّ حال» شرط در ضمن عقد نکاح اگر به وصف باشد، یک؛ به «أحد الزوجین» برگردد، دو؛ این اگر نشد خیار فسخ دارد، چون در این گونه از موارد می تواند خیار داشته باشد. ولی اگر شرط در ضمن عقد بود تا از ابتدایی بودن به در بیاید، به وصف «أحد الزوجین» برگشت، چون شرط به زعم عده ای آن است که «فی ضمن عقد» باشد. چون شرط ابتدایی را متأسفانه لازم نمی دانستند و می گفتند: «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»^۱ شرط ابتدایی را شامل نمی شود برای اینکه شرطیت شرط تأمین بشود باید در ضمن یک عهده باشد که سخنی است ناصواب، این شرط را در ضمن عقد ذکر کردند که از ابتدایی بودن در بیاید مشمول «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» بشود. این شرط اگر تخلف شد خیارآور نیست، برای اینکه به «أحد الطرفين» برگشت، این فقط برای این است از ابتدایی در بیاید در عقد نکاح و مانند نکاح. ولی اگر چنانچه به «أحد الزوجین» برگشت، این حتماً حکم وضعی را خواهد داشت و اگر بخواهد حکم تکلیفی را داشته باشد همین قیدی است که فاضل هندی به آن توجه کرده است، صاحب جواهر به آن توجه کرده است و آن این است که - در همه جا همین طور است، مخصوصاً اینجا که شرط استیلا کردند - اگر شرط فعل شد، این فعل باید مقدور آن «مشروط علیه» باشد؛ اگر مقدور او نباشد که چنین شرطی مشروع نیست.

اینجا در متن قواعد علامه آمده است که شرط استیلا! شرط استیلا را مرحوم علامه باز نکرد؛ یعنی شرطی که این زن ولود باشد که مستحب است «أن تكون الزوجة ولوداً عفيفاً و كذا و كذا»، این وصف را داشته باشد در قبال این ولود بودن عقیم است، این معقول است؛ اما اگر شرط تولید باشد نه ولود بودن، شرط استیلا باشد یعنی این مادر بشود، این مقدور او نیست. این را ذات اقدس الهی فرمود وقتی زوجین کنار هم آمدند به بعضی ها فقط دختر

۱. تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج ۷، ص ۳۷۱.

می‌دهد، به بعضی‌ها پسر می‌دهد، به بعضی‌ها دختر و پسر می‌دهد و بعضی‌ها را هم عقیم می‌کند؛ این چهار کار یعنی چهار کار! مخصوص اوست.^۱ اگر فعل، شرط شد یعنی تولید شرط شد، غیر معقول است، غیر مشروع است و باطل و اگر وصف ولود بودن شرط بود که آن وصف است فعل نیست.

پس بنابراین اصل استیلاد را باید مرحوم علامه توضیح می‌داد، گرچه کشف اللثام و مانند او بیان کردند، صاحب جواهر هم «وفاقاً» یا «تبعاً» به آنها تنظیم کرده است. پس اگر شرط، فعل بود یعنی مرد شرط کرد به این شرط که تو فرزند بیاوری! این شرط معقول نیست، مشروع هم نیست؛ اما اگر شرط کرد تو این وصف را داشته باشی، بله این فرض اگر کشف خلاف شد این حق را دارد. و اما اینکه اگر این دوران بارداری او چند سال گذشت به انتظار شیخوخه برسد نظیر زکریا و همسرش (سلام الله علیهما)، آن هم از انصراف شرط بیرون است، هم آن زمانی که باید عادت داشته باشد تا از آن خون تغذیه کند گذشته؛ حالا معجزه و کرامت یک حساب دیگر است. اگر در دوران عادی بارداری نشد معلوم می‌شود گرفتار عقم است. این کلمه «عقیم» را که ایشان مؤنث نیاورده «عقیمه» نگفته، برای اینکه اصلاً «تاء» را برای چه می‌آورند؟ به تعبیر سیوطی «تاء الفرق» این «تاء» را می‌آورند تا معلوم بشود این مذکر است یا مؤنث مانند عالمه و کاتبة؛ اما اگر یک وصفی مخصوص زن بود که «تاء» نمی‌آورند، نمی‌گویند حائضة! نمی‌گویند طالقة! دیگر عقیمه نمی‌گویند؛ عقیم، حائض، طالق. لذا علامه در متن فرمود: «و لو بان عقیماً»، نه «عقیمه»! حالا مشکل عقم این است، این حرف مرحوم علامه می‌تواند درست باشد. حالا او بارداری نشد، از کجا معلوم می‌شود نقص زن است؟! ممکن است که این مرد مشکل داشته باشد. راه‌حلی را که نشان دادند گفتند اگر این مرد همسر دیگر داشت و از آن همسر فرزند به بار آورد، معلوم می‌شود نقص مرد نیست. این هم برهان تام

۱. سوره شوری، آیات ۴۹ و ۵۰.

نیست، ممکن است مظنه آور باشد، اما یقین آور نیست، برای اینکه ممکن است این مرد نتواند با این زن با هم پدر و مادر بشوند و فرزند درست کنند.

بنابراین «فتحصل» که شرط اگر صرف ظرفیت بود خیار نمی آورد و چنین شرطی در نکاح هم ممکن است جایز باشد. برای کسانی که می گویند شرط ابتدایی شرط نیست مشمول «**أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**»^۱ نیست، در ضمن عقد لازم باید باشد و این لزوم، لزوم حکمی است ما نمی خواهیم «عند تخلف» لزوم حکمی را بهم بزنیم، عقد را فسخ بکنیم، فقط می خواهیم از ابتدائیت در بیاید، اگر به این معنا بود محذوری ندارد، کاری به عقد ندارد و عقد را هم خیار نمی کند؛ ولی در لزوم حقی چرا این کار را می کند، این یک مطلب.

مطلب دیگر اگر شرط فعل بود، حتماً باید معقول، مقدور و مشروع باشد؛ اما اگر شرط وصف بود لازم نیست که مقدور کسی باشد، شرط کردند که او ولود باشد این صفت را داشته باشد، این در مقدور کسی نیست ولی درست است. و اگر شرط کردند و این ولود نبود و دوران عادی گذشت یعنی مدتی گذشت، نه اینکه حالا به دوران شیخوخه و سالمندی برسد، یک چند سالی گذشت معلوم می شود که ولود نیست؛ منتها یک وقت است شرط می کنند که در دستگاه زهدان او عقم نباشد، این یک راه؛ یک وقت است اگر یک بیماری خاصی دارد که این با خلقت او به عنوان عقیم هماهنگ نیست، ساختار خلقتی او عقم نیست، یک بیماری پیش آمده است، اگر یک بیماری به عنوان ملکه باشد که کار عقم را بکند آن هم حکم شرط و تخلف شرط را دارد، به هر حال بارور نیست، چون شرط توالد شده است نه شرط اینکه این مانع را نداشته باشد این عقم را نداشته باشد، شرط کردند که مادر

۱. سوره مائده، آیه ۱.

بشود و او نمی‌شود، حالا یا در اثر آن عقم است یا نه یک بیماری دارد که او مادر نمی‌شود، به هر حال شرط هر دو را شامل می‌شود، مگر اینکه تصریح بکنند به خلاف یا منصرف بشود به آن عقم.

پرسش: ...

پاسخ: چرا، غرض این است که اگر به وصف «أحد الزوجین» برگردد همین است.

پرسش: ...

پاسخ: بله، اگر چنانچه خود اینها به وصف «أحد الزوجین» برگردد، اگر به وصف «أحد الزوجین» برگشت مثلاً این فروعاتی که گفتند آزاد باشد بعد کنیز درآمد، اینها که منحصر نیست، اینها را سؤال کردند و جواب دادند، در صدد حصر که نیستند. اگر یک وصف خاصی به «أحد الزوجین» برگشت، این می‌تواند خیار بیاورد؛ اما اگر یک شیء خارجی باشد ارتباطی به «أحد الزوجین» نداشته باشد یا فعلی باشد که به «أحد الزوجین» برنگردد، این بله در لزوم حکمی راه ندارد.

الآن به لطف الهی در اثر وسعت دستگاه پزشکی می‌شود تشخیص داد که او عقم دارد که اصلاً نابارور است یا روشن بکند که عقم ندارد می‌تواند بارور بشود، ولی فلان بیماری نمی‌گذارد. شرط حالا اگر هر دو قسم را شامل شد، خیار هست. اگر شرط خصوص آن امر طبیعی را داشته باشد مانع طبیعی را، این دومی که با بیماری حاصل شده را شامل نمی‌شود. و صرف اینکه مرحوم علامه در قواعد فرمود اگر این مرد از همسر دیگر پدر شد دلیل می‌شود که این زن عقیم است، این هم تام نیست، برای اینکه ممکن است بیماری یا منع بین این مرد و این زن باشد. البته الآن - الحمدلله - با پیشرفت‌های علم، اینها حل شده است.

اما بسیاری از فرمایشات مرحوم صاحب جواهر - گرچه خیلی هم مفصل نیست - ناظر به فرمایشات کشف اللثام فاضل اصفهانی است. حالا عبارت مرحوم صاحب جواهر را می‌خوانیم. مرحوم صاحب جواهر دارد: «المسألة التاسعة: لو شرط الاستيلاد فخرجت عقيماً» - نه «عقيمة» - «ففي القواعد لا فسخ»، چرا؟ به سه دلیل: «لإمكان تجدد» این شرط که شرط استیلاد کردند ممکن است در آینده فرزند پیدا کنند «و لو في الشيخوخة». دو: «و عدم العلم بالعقم من دونه»؛ شما عقم را مانع قرار دادی یا فرزند آوردن را؟ شما گفتید عقیم نباشد، عقم را از کجا شما کشف می‌کنید؟! صرف اینکه او فرزند نمی‌آورد شاید در اثر مانعی است که پیش آمده، بیماری که پیش آمده، دستگاه زهدان او آسیب دیده مادر نمی‌شود ولی ولود است، مگر اینکه تصریح کرده باشید یا ظاهر شرط شما تأمین باشد که شما باید مادر بشوید. اگر بخواهید بگویید شما باید فرزند بیاورید که این فعل غیر مقدور است و غیر معقول است و غیر مشروع و اگر منظور این است که این شأنت را داشته باشد دستگاه زهدان که مادر بشود و بیمار نباشد، بله باز هم خیار دارید؛ اما اگر شرط شما این است که عقم نداشته باشد، عقم که ثابت نمی‌شود. با صرف فرزند نیاوردن که دلیل مشترک ممکن است داشته باشد عقم ثابت نمی‌شود.

پس سه وجه است: «و في القواعد لا فسخ» یعنی حق فسخ ندارد، چرا؟ به سه دلیل، یک: «لإمكان تجدد شرطه»؛ یعنی فرزند بیاورد در دراز مدت. دو: «و عدم العلم بالعقم من دونه»؛ صرف اینکه فرزند نیاورد معلوم نمی‌شود که او عقیم است، ممکن است بیماری و علل دیگر باشد. سه: «و جواز استناده اليه»؛ ممکن است این فرزند نیاوردن نقص مرد باشد نه نقص زن. طبق این سه دلیل مرحوم علامه در متن قواعد گفت او خیار فسخ ندارد.

مرحوم صاحب جواهر دارد: «و فيه (أولاً)» - این اولاً است که ثانیاً در آن نیست - «أن فرض خروجها عقيماً ينافي هذه الاحتمالات التي منها جواز ولادتها في الشيخوخة التي لو وقع ذلك فيها عد من المعجزات»؛ - این همان

فرمایش مرحوم فاضل اصفهانی است در کشف اللثام، چون این را در کشف اللثام فرمودند - بر فرض اگر در دوران کهنسالی مادر بشود آن معجزه است. وجود مبارک زکریا بعد از اینکه مریم (سلام الله علیها) را دید که ﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا﴾، گفت چه خوب است ما هم مانند او یک بچه داشته باشیم. اول که دعا نکرد، اول همین طبیعی بود فرزند نداشتند؛ اما مریم (سلام الله علیها) را که دید با این خصیصه، نه چون عابده بود، با این خصیصه که ﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾^۱ ﴿هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ﴾^۲ که خدایا به ما هم یک فرزند صالح بده! اول که فرزند نخواست همین طور راضی بود، بعد که مشاهده کرد مریم را عرض کرد خدایا! من که الان پیر هستیم، محکم ترین عضو بدن آدم استخوان است، استخوان من هم که دیگر نرم شد، چیزی از بدن من نمانده است، موی سرم هم که سفید شد.^۳ اگر کسی از نظر پیری به جایی برسد که استخوان بدنش نرم بشود که چیزی از او نمی ماند. من در اثر پیری موی سرم سفید شد، استخوانم که محکم ترین عضو بدن است آن هم که سست شد، ولی حکم آنچه تو فرمایی، حکم آنچه تو اندیشی، از تو برمی آید. نه تنها مشکل من این دو چیز است، ﴿وَأَمْرَأَتِي عَاقِرٌ﴾^۴ نه ﴿وَأَمْرَأَتِي عَاقِرٌ﴾، ﴿كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا﴾^۵ این در دو بخش از آیات است: در این بخش دارد که همسر نازاست - عاقر یعنی عقیم - در بخش دیگر عرض کرد آن وقتی که جوان بود هم نازا بود: ﴿وَكَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا﴾. این ﴿وَأَمْرَأَتِي عَاقِرٌ﴾ در یک آیه است که «کانت» در آن نیست، آن ﴿وَكَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا﴾ در آیه دیگر است؛ اما حکم آنچه تو اندیشی، من از

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۷.

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۸.

۳. سوره مریم، آیه ۴؛ ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا﴾.

۴. سوره آل عمران، آیه ۴۰.

۵. سوره مریم، آیه ۵.

تو فرزند می‌خواهم. این خداست! چون چنین چیزی را از ذات اقدس الهی مسئلت کرد، «وہب لہ یحیی» یحیی را به او داد و شده «یحیی بن زکریا». اگر یک چنین چیزی اتفاق بیافتد، اینها جزء معجزات و کرامات الهی است، اینها را نمی‌شود گفت که حکم فقهی دارد شاید این‌طور باشد حق فسخ نداشته باشد. این است که هم نقد مرحوم فاضل اصفهانی تام است، هم صاحب جواهر این نقد را قبول کرده به مرحوم علامه می‌فرماید که این تام نیست.

«و فیہ (اولاً) ان فرض خروجها عقیماً ینافی هذه الاحتمالات التي» که «منها جواز ولادتها فی الشیخوخة» که «التي لو وقع ذلك فیها عد من المعجزات»، برای اینکه «و المراد من العقم المشترط عدم حملها» او بارور نشود، همین! «فجواز كونه لمانع لا للعقم غیر مجد»؛ حالا شما بیا تحلیل کن که در دستگاه خلقت او نقصی نیست، او فلان بیماری را پیدا کرده او می‌خواست مادر بشود نمی‌شود؛ حالا خواه منشأ آن عقم طبیعی باشد، یا مثلاً افتاد و آسیب دید یا تصادفی کرد یا بیمار شد حالا فرزند نمی‌آورد. ما حالا بحث پزشکی نمی‌کنیم، به هر حال او فرزند می‌خواهد، شما حالا بیا ثابت بکن که چون تصادف کرده یا فلان بیماری را دارد مادر نمی‌شود، اینکه مشکل شوهر را حل نمی‌کند، فایده علمی هم ندارد. بعد می‌گوید: «و جواز استنادہ الیہ ینفیہ ولادته من غیرها»؛ این سومی را هم اشکال می‌کند، البته این اشکال وارد نیست. این اشکال را هم صاحب کشف اللثام کرده و هم مرحوم صاحب جواهر؛ می‌گویند به اینکه شما گفتید شاید نقص از طرف شوهر باشد، همین شوهر همسر دیگر دارد و از او فرزند دارد. آن روزها تعدد زوجه یک امر مستحب تلقی می‌شد؛ حالا چون جنگ‌های فراوانی بود و همسرهای بسیاری از اینها شهید می‌شدند، عده‌ای سعی می‌کردند که با چند همسر زندگی کنند، به هر حال آن روز رسم بود. دارد به اینکه همین مرد از زن دیگر پدر شد، چون این مرد از زن دیگر پدر شد و از این زن پدر نمی‌شود معلوم می‌شود که نقص این زن است. مرحوم علامه دارد به اینکه ممکن است نقص از مرد باشد، صاحب کشف اللثام اشکال می‌کند صاحب جواهر

اشکال می‌کند که نقص از مرد نیست برای اینکه مرد از همسر دیگر فرزند دارد. «و جواز استناد» این عقم «الیه» به مرد، «ینفیه ولادته من غیرها»، چون همین مرد از زن دیگر فرزند دارد، معلوم می‌شود نقص عقمی از او نیست. «و أن المراد من اشتراط الاستیلاء ما یرجع إلى صفاتها لا إلى ما یرجع إلى فعل الله الذی لا اختیار لأحدهما فیه»، که این اول باید هم صاحب کشف اللثام این کار را می‌کرد هم صاحب جواهر این کار را می‌کردند در صورت مسئله نقش دارد که اگر این شرط به فعل برمی‌گردد، غیر معقول است و غیر مشروع و اگر به وصف برگردد این احکام را دارد. «فان ذلك لا یجوز اشتراطه و دعوي أنه و إن أريد بالشرط ما یرجع إلى صفاتها إلا أنه لا یعلم بوجه فلا یفید اشتراطه انتفاءه فان انتفاء الولادة لا يدل علی العقم يدفعها إمكان معرفة ذلك بالقرائن العادية التي تفید الطمأنينة بذلك و کذا حکم اشتراطها علیه الاستیلاء»؛ می‌گویید به اینکه این راه حل ندارد، بله ما نمی‌خواهیم علم صد درصد پیدا کنیم که این بارور می‌شود یا نه! به هر حال شرایط عادی دارد، هم سن دارد هم سال دارد، می‌شود تشخیص داد یک مقداری که به هر حال این مادر می‌شود یا نمی‌شود.

پس بنابراین این را نمی‌شود گفت که اگر شما شرط فعل کردید که مقدور او نیست؛ اگر شرط کردید که در ساختار خلقت او نباشد اینکه بر کسی کشف نمی‌شود. می‌گویند چرا کشف نمی‌شود؟! این یک امر عادی است، برای اینکه به هم سالان و هم سن‌ان آنها مراجعه می‌کنند. می‌فرمایند تمام این حرف‌هایی که ما گفتیم همان‌طوری که مرد درباره زن شرط بکند که ولود باشد، اگر زن درباره مرد شرط کرد که او هم ولود باشد، همین حرف‌ها هست، چون گاهی مرد عقیم است، گاهی زن عقیم است؛ منتها درباره مرد نمی‌گویند عقیم که ما احتیاج داشته باشیم بگوییم عقیمه، می‌گویند اگر این شرط‌ها را درباره مرد هم زن درباره مرد بکند «الکلام، الکلام».

بنابراین عصاره این مطلب از مرحوم علامه است در متن قواعد، نقدهایی که صاحب کشف اللثام داشت غالب آن فرمایشات را مرحوم صاحب جواهر پذیرفت؛ حتی در تسریه این حکم از زن به مرد، یک چیز تازه‌ای در جواهر نیست از این جهت.

حالا روز چهارشنبه است اگر فرصتی باشد ما یک بیان نورانی از وجود مبارک امام (سلام الله علیه) که مرحوم کلینی نقل کرده است در کافی بیان کنیم. در قرآن کریم فرمود که خدا حکمت را به هر کسی خواست عطا می‌کند: ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾.^۱ این حکمتی که در قرآن هست با این حکمتی که در حوزه‌ها هست به نام «فلسفه» اینها با هم فرق می‌کند، این آن نیست، گرچه آن را هم شامل می‌شود. اوصاف کمالی را قرآن حکمت می‌داند. ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ﴾.^۲ این را هم حکمت می‌داند. آن روایت نورانی که مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) در جلد اول کافی نقل کرد فرمود: «لَيْسَ بِعَاقِلٍ مَنْ انْزَعَجَ مِنْ قَوْلِ الزُّورِ فِيهِ وَلَا بِحَكِيمٍ مَنْ رَضِيَ بِثَنَاءِ الْجَاهِلِ عَلَيْهِ»؛^۳ فرمود هم حکمت در قرآن ستوده شد هم عقل. اگر کسی در عالمی دارد زندگی می‌کند که به نام دنیا است، چهارتا حرف بد درباره او زدند او برنج و قهر بکند و از جامعه جدا بشود، او حکیم نیست، چون از این حرف‌های لاطائل در عالم زیاد است درباره ائمه هم گفتند. حالا آدم از صحنه خارج بشود، برای اینکه فلان کس به من حرف بد زده، این درست نیست. «لَيْسَ بِعَاقِلٍ مَنْ انْزَعَجَ مِنْ قَوْلِ الزُّورِ فِيهِ» حرف باطلی درباره او گفتند، «وَلَا بِحَكِيمٍ مَنْ رَضِيَ بِثَنَاءِ الْجَاهِلِ عَلَيْهِ»؛ چهارتا دوست جاهل دارد یک وقتی گفتند اعظم، یک وقتی گفتند عظمی، او خوشحال بشود او اصلاً عقل ندارد.

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۹.

۲. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۳. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۵۱.

بنابراین عقل را قرآن ستود، حکمت را قرآن ستود و ائمه (علیهم السلام) که قرآن ناطق اند اینها را بیان کردند و وصف کردند که «الحکمة ما هی؟» «العقل ما هو؟» آثار حکمت چیست؟ آثار عقل چیست؟ فرمود دوتا حرف بد زدند، او حالا قهر کرده رفته خانه نشسته! این همه شاگردان از شما استفاده می کنند، چرا این کار را می کنید؟! این همه کتاب می توانی بنویسی یا هزاران نفر را ممکن است هدایت بکنی، چهارتا حرف بد هم زدند، زدند یا دوتا حرف مدح ناصوابی کردند چرا حالا خوشحال شدی؟!

مطلب دیگر این است که عالمی از این پست تر خدا خلق نکرد؛ یعنی از این پایین تر، از این زیرزمین تر دیگر خدا خلق نکرد. از اینجا که بگذریم همه اش بالاست، طبقه فوقانی است. کلمات اینها چقدر نورانی است! فرمود: «مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُعْصَى إِلَّا فِيهَا وَلَا يُتَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا»^۱ فرمود از این زیرزمین تر، از این چاه پایین تر دیگر عالمی نیست، برای اینکه در هیچ عالم خدا معصیت نمی شود مگر همین جا. از اینجا که یک قدری آدم بالاتر بیاید هیچ گناه نمی شود، هیچ کسی گناه نمی کند و اگر کسی بخواهد به «ما عند الله» برسد چاره ای جز ترک این چاه نیست: «مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُعْصَى إِلَّا فِيهَا»، فقط در همین زمین و در این چاه، «وَلَا يُتَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا». پس از این پست تر ما عالمی نداریم. این را آوردند اینجا یک قدری ما را بیازمایند که این را ببینیم چکار بکنیم بعد برویم بالا، بعد وقتی رفتیم آنجا راحت هستیم، تمام رفاه در آنجاست ﴿وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾^۲ همین که انسان از این لجن در بیاید به شرطی که لجنی نشود، دیگر روح و ریحان است. این

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، حکمت ۳۸۵.

۲. سوره مريم، آیه ۶۲.

می‌شود حکمت و آن می‌شود عقل؛ آن وقت آدم نه بیراهه می‌رود و نه راه کسی را می‌بندد، مشغول کار خودش است.

در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) یک ادعایی کرده - این را مرحوم کلینی نقل کرد، مرحوم مجلسی(رضوان الله علیهما) هم نقل کرد - که «مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي»^۱ - البته این وصف‌ها از آن جهت که اینها نور واحدند شامل همه اینها می‌شود - فرمود از من بزرگ‌تر! از من بزرگ‌تر در عالم نیست: «مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي» خیلی حرف است! بعد آن همه حرف‌ها هست! معاویه ملعون نامه‌ای نوشت بعد از جریان اینکه حضرت را با دست بسته بُردند سقیفه از او بیعت گرفتند - آن نامه در نهج البلاغه نیست، ولی جواب حضرت در نهج البلاغه هست - فرمود تو گفتی من را با دست بسته بردند، بله من را با دست بسته بردند اگر من دستم باز بود که من سقیفه را امضا نمی‌کردم. «أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَأَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ»^۲ رفتی من را بی‌آبرو کنی، خود بی‌آبرو شدی. معلوم می‌شود که سقیفه حق نبود باطل بود، چیز «بَيْنَ الْغَيِّ» ای بود. من اگر دستم باز بود که سقیفه را امضا نمی‌کردم. ولی بدان دستم از دو جهت بسته بود؛ یکی با طناب، یکی اینکه آن یل‌هایی که ما داشتیم یکی عمومی حمزه بود یکی برادرم جعفر بود اگر اینها بودند که من ولو دستم بسته بود هم سقیفه را امضا نمی‌کردم. دوتا عمو داشتم که اینها بی‌خاصیت بودند: یکی ابن عباس بود که «حَدِيثِي عَهْدٍ بِالْإِسْلَام»^۳ و جزء رباخوارهای زمان جاهلیت بود و یکی هم عقیل بود که این پا و آن پا می‌کرد سری هم از شام درآورد، از اینها هم کاری ساخته نبود.

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۲۰۷؛ بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۳، ص ۲۰۶.

۲. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، نامه ۲۸.

۳. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۰، ص ۱۵.

بعد در بخش‌های دیگری در همان سخنان نورانی حضرت که در نهج البلاغه هست، فرمود هیچ کس به اندازه من مردم را به وحدت دعوت نمی‌کند. در یک نامه‌ای نوشت: «وَلَيْسَ» - درباره امت پیامبر(علیه و علی آله علیه السلام) - «رَجُلٌ فَأَعْلَمُ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى جَمَاعَةِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ ص وَ أَلْفَتْهَا مِنِّي»؛^۱ هیچ کس به اندازه من مردم را به اتحاد دعوت نمی‌کند، برای اینکه آن حق را از من گرفتند. اسلام مدیون شمشیر من است اما من را خانه‌نشین کردند. هر جا جنگ خطرناکی بود گفتند علی، شما خودتان دیدید. مگر جریان «عمرو بن عبدود» - این ود اسم یکی از بت‌هایی بود از دیرزمان مورد تقدیس بود. اینکه در قرآن بت‌های زمان نوح(سلام الله علیه) را نام می‌برد ودّ و یووس و یعوق و مانند آن، این ود نام بت‌های سابقه‌دار مورد احترام و تثبیت بود. آنها می‌گفتند عبدِ «ود»، ما می‌گوییم عبدِ «الله» - فرمود جریان عبدود یادتان رفته که همه می‌لرزیدید؟! فرمود شمشیر را پرچم را به دست کسی می‌دهم که «کذا و کذا». آن شمشیر بود که دین را حفظ کرد. پیغمبر فرمود: «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخُنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ».^۲ حتی شهادت علی(سلام الله علیه) هم در کنار این سفره است. اگر - خدای ناکرده - آن روز اینها پیروز می‌شدند و اسلام را از بین می‌بردند شهادتی در کار نبود، امامی در کار نبود، کربلایی در کار نبود، اسلام رفته بود. گاهی این برادرهایی که می‌گویند دعا کنید ما شهید بشویم، عرض می‌کنیم دعا می‌کنیم آنچه خیر است خدا به ما بدهد. گاهی فتح ثوابش بیش از شهادت است، حالا تا فاتح چه کسی باشد؟ فتح چه باشد؟ این فتح علی و این شمشیر علی بالاتر از شهادت علی بود، برای اینکه او اسلام را حفظ کرد، اسلام که مستقر شد آن وقت مسائلی در این سفره اسلام آمد که یکی شهادت آن حضرت بود «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخُنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ

۱. نهج البلاغه(للصّبحی صالح)، نامه ۷۸.

۲. عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ج ۴، ص ۸۶.

الثَّقَلَيْنِ». فرمود من با همه این اوضاع بیش از همه مردم را به وحدت دعوت می‌کنم، چون جامعه واحد است که می‌تواند در برابر استکبار بایستد در برابر غیر بایستد داعشی را رد کند، وگرنه - خدای ناکرده - ممکن است آسیب ببینیم. ما به برکت قرآن و عترت در میدان مین هستیم و مصون هستیم که امیدواریم خدا امام و شهدا را غریق رحمت کند، رهبر و نظام را در سایه ولیّ خود حفظ بکند، به همه شما بزرگواران آن توفیق را عطا کند که جانشینان امام باشید.

«و الحمد لله رب العالمین»